من کلمات بسم الله الرحمن الرحیم **کامل العارف العاشق الشاعر**

منطق الوحش

بر خری بودم شبانگاهی سوار ۵ او بظاهر من بباطن بی سحار
ناگهان آمد بیادم این خبر ۵ نیک و بد مو در راه از هر خبر
گفتم ایا چیست بیدع زین رکوب ۵ زین خر و زین راه یا غیب الغیوب
آمد الهامم ز خلاق علیم ۵ کین مثال عقل و نفس است ای حکیم
خر مثال نفس و راکب عقل اوست ۵ مغز راکب باشد و مرکوب پوست
گر کنی خر را تو از خامی عنان ۵ سر کند در خان و مان مردمان
سر کند هر جا که بیند آخری ۵ بر جهد هر جا بود ماده خری
هر کجا فرجی به بیند با صفا ۵ می‌نهد از شوق خود خر غلطها
می‌شتابد هر طرف با عر و تیز ۵ میل کرده خفته زن با صد ستیز
راکب بیچاره دائم در هراس ۵ هاج واج مضطرب و اسیب ناس
آن یکی دشنام گوید کی جسور ۵ عورتست انجا مگر هستی تو کور
آن ز چوب کنک سازد صد جریح ۵ آن دلش از لوح میسازد تو لیح
آن یکی خنجر زند بر جسم او ۵ آن ابو عوریش بیند از دو خیو
زانکه مرکوب و راکب سوخته ۵ گر چه خود بر جان خود افروخته
هر چه بیند آدمی از نوش و نیش ۵ یافته او را هم از اعمال خویش
گر نبندی از عنان نفس خویش ۵ کی شود از شر او جان تو ریش
کی جهد بر عورت همسایگان ۵ کی نماید غصب حق این و آن
کی بدوزد چشم بر ناحرمی ۵ کی بدزدد مال این آن همی
کی شوی از شر مردم مضطرب ۵ انکجا جان تو گردد مضطرب (منقلب)

چون ببیند ازین عنانش وابرد ٭ لاجرم خود سر شود مانند خر
میجهد بر عورت و بر مال خلق ٭ تا منغص سازد او احوال خلق
چون تبنگ آیند هر دم لاجرم ٭ بهر دفعت هر یکی نهند قدم
جسم و جانت را همی سازند زار ٭ میشوی از جذب و شتم خلق زار
پس بکش ای جان عنان نفس خویش ٭ تا نگردی از دفاع خلق ریش
باز گفتم گاه باشد خر چموش ٭ آمد از غیبم دگر بار این سروش
کین چموشی هم از خورد ست و خواب ٭ خور چه خورد در خفت میکرد شتاب
عاجز آید و اکند از امساک او ٭ میکند ادوار رفتن کو بکو
چون که کرد خر چموشی و شتاب ٭ هوش دار و کم کنش از خورد و خواب
گر ببینی نفس را مست و خراب ٭ کم کن از وی جرعه جرعه از شراب
ماده اش باشد متاع این جهان ٭ که رباید عقل و هوشش را ز جان
نفس چون کرد چموشی از خور و خواب ٭ کی توان امساک او اندر شتاب
میدود بیخود سوی ایذای خلق ٭ میکند جان را سوی حلق و جلق
صدمه ها آید بجانش زان سبب ٭ کو فتد زان صدمه ها اندر تعب
چونکه از فسادش در ستوه ٭ خلق گرد آیند حتی یدفعوه آید
او فتد بشکسته سر آزرده جان ٭ خوار و زار و مفتضح اندر جهان
هوش دار و کم کن از این خورد و خواب ٭ تا نیفتی از چموشی در آب
با وجود جوع و زخم لاغری ٭ کم نتازد بگسر جواز خری
هاتف غیبم دگر الهام کرد ٭ کو خری را جو نباید هیچ مرد
جان خود نتوان فدای خر نمود ٭ چون کند اصلاح خر بر تر فسود
کیو افسار و در اصطبلش ببند ٭ با غل و زنجیر و پابند دو چند

در سرایش بند و راحت شو از او ٭ جان خود وا خر ز این عدو
خر برای توست نی تو بهر خر ٭ جان خر بفروش و جان خویش خر
چون نشد اصلاح این نفس شریر ٭ از ریاضتهاش نتوانی کسو
انگشتش در خوانه و در ره بر بند ٭ تا نباشد همگی را او گزند
خویشتن را افکند اندر تعب ٭ تا برآید جانش از رنج و تعب
تا شوی ایمن ز رنج آن پلید ٭ کو بمیرد ای خوشا آن صبح عید
کف زنان و پای کوبان کو بخلد ٭ خر بمرد و خر بمرد و خر بمرد
این خرش را دو نوع مردن است ٭ اضطراری و اختیاری حسن است
کو بمیرد این خرش از اختیار ٭ بهتر است از آنکه میرد ز اضطرار
اضطراری هر کسی را حاصل است ٭ هر که مرد از اختیار آن کامل است
نیست ممکن کشتن نفس شریر ٭ جز بسیف الله یعنی ظل پیر
ذوالفقار است او و نفس چون یهود ٭ از دم او کی تواند جان ربود
کو نباشد ذوالفقار حیدری ٭ چون در آئی در مصاف خیبری
خود یهودی بی هدای آن سند ٭ خیبری کی خیبری را میکشد
حیدری میبایدا اندر این مقام ٭ تا کند نسل یهودان را تمام
حیدر است آن شیخ و نفس تو یهود ٭ حیدری باید که تا بکشد یهود
کی خری بی رایضی گیرد ادب ٭ رایضی میبایدت از فضل رب
کشتن را نفس نباشدشان خبر ٭ کی رخ آید بغیر از عمر و عمر
کو هزاران سال حیوان بگذرد ٭ خو بسوی همت زان نگرد
تا از آنجا بگذرد مثلش خری ٭ هر دو را بو کند چون بنگری
کو خری بیند سر یک خر سوار ٭ تا سواره نبود او را هیچ کار

هر چه خواهد دل در او جویند زیغ
دست و پا و چشم و گوش ما بدان

خود چه داند عالم است او یا جهول ٭ حاکمست او یا رعیت یا رسول
از کجا میآید و سوی کجا ٭ میرود شاه است او یا خود گدا
کو شدی او این خود هم کس سوار ٭ آن بدیدی آن سوار ره سپار
او بدانستی که او حر یا بنده است ٭ از کجا سوی کجا پوینده است
خود مثال تن بود راکب چه جان ٭ تن کجا آگاه باشد از روان
گر تو را جان بودی اندر این بدن ٭ او بدیدی جان هر کس را بر تن
تن نبیند غیر تن جان غیر جان ٭ چشم تن تن بین و چشم جان روان
چشم حق باید که حق بینی کند ٭ اعرفوا الله بالله دم زند
بر نبی کی جز نبی بینا شود ٭ بر علی کی جز علی آگاه شود
جز ولی را کی نماید جز ولی ٭ هم ولی باید که بشناسد ولی
تا نباشد مدرک و مدرک جنس ٭ کی شود مدرک با مدرک انیس
من نظر هر جان ز اسرار نهان ٭ زین سبب تن کور شد از دید جان
کور زد با دعسوف کرده کی ٭ چو غبار از روی نه بیند چشم تن
کو از آن بوسی که اگر چون بود ٭ کو بدان و سیمین تن دیگلگون کبود
چون نباشد مدرکش جز رنگ و بو ٭ نایدش آنک چشم او و جز رنگ و بو
روح حق گو دارد هیچ روزی گذار ٭ دید آنجا جیفه افتاده خوار
هر یک از اصحاب بینی را به دست ٭ کین عجب مردار بد بوی ازو بست
گفت روح الله نبینید این عظام ٭ چون سفید است و لطیف است تمام
نیک بود و نیک بین و نیک دید ٭ عیب را زین عیب چون گشت و رهید
هر کسی هم جنس خود بیند مدام ٭ چشم ناقص ناقص و کامل تمام
چون بظن بد ببند حسن مشوب ٭ حسنهای خلق میکرد د عیوب

جون

چون بحسن ظن به بینی در جهان ٭ عیبها حسن آیدت در چشم جان
گفت خواجه بنده اش را ای فلان ٭ آن طلب را رو بگیر از آن جوان
رفت و آمد باز بعد از جاکبوس ٭ گفت آن مسکین ندارد یک فلوس
معسر است و نیک بنود غیر او ٭ چونکه من چون بنودش ای بجو
خواجه چون بود از قضا مرد حکیم ٭ گفت بیچیزی تو را کرده رجیم
تو بچشم بیفلوسی دیده ٭ زین سبب او را مدار اکرده
چند درهم دادش و گفتا که هین ٭ رو طلب را گیر از آن مرد مهین
رفت و هر چند آنجوان اکرم نمود ٭ اندر او هم حسن ظن او نبود
گفت کبود انکه درهم نبودش ٭ وام را با ضرب ضنت بستدش
چون بچشم مال سویش بنگرید ٭ حسن ظن فقر از قلبش برید
این صفتها همچو عینکها ستی ٭ دیده از هر عینکی بیناستی
رنگ اشیا رنگ عینکها شود ٭ دیده ات کوران حجب بینا شود
چونکه شد محجوب واندر حجاب ٭ رنگ اصلی میرود اندر غیاب
میکند انکار رنگ واقعی ٭ انکه عینک گشت او را مانعی
چشمشان بینا ولی لا یبصرون ٭ گوششان شنوا ولی لا یسمعون
زانکه بگرفتند عینک از لجاج ٭ یافت محسوسات ایشان اعوجاج
محتجب گشتند از ادراک حق ٭ چون زجاج بر چشمشان بودی طبق
انکه بنود بر دو چشمش عینکی ٭ صورت واقع ببیند بیشکی
چونکه با عینک شنود از آن کلام ٭ گرد تاریکی چه دیدش ناتمام
انکه عینک از طبیعت یافته ٭ کنه بیت از خلط عینک تافته
آن یکی دیدانتی کباسه نام ٭ ام ملدم کنیتش صاحب کلام

دیو و با او تکلم می‌نمود ٭ چونکه با ادراک او پرده نبود
محتجب تاویل کرد این گفتگو ٭ چون نبد بیدار ملهم دو بود
آن یکی دید زمین را آسمان ٭ هر کس را دید آن یکی ذهاق جان
آن یکی دیدش عجوزی چون زنان ٭ آن یکی دیدش هوا را چون غلام
آن یکی دیدی منافق را بهیم ٭ آن یکی دیدی هوا را چون غلام
آن یکی گفتار را دیدی نبات ٭ آن یکی بیند علی خیر الصفات
آن یکی خاک را دیدی جماد ٭ آن یکی دیدش از اهل و داده
آن یکی اعمال را دیدی جسوم ٭ آن یکی دیدش اعراض و رسوم
آن یکی گوید نبینم غیر ذات ٭ آن یکی گوید نبینم جز صفات
هر که را ادراک باشد بی نقاب ٭ باطن اشیا ببیند بی حجاب
آن یکی باید بچشمش غیر حق ٭ آن یکی گوید نبینم جز طبق
پرده هر کس را شود بر چشم و گوش ٭ منطبع گردد از او ادراک و هوش
باید از اشیاش رنگی در نظر ٭ جز همان رنگی که دارد در نظر

پرده‌ها باشد ز انواع کثیره
پرده عادات و طبع ناگزیره

تمت المثنوی المولوی بعون الله الملک العلی فی سبعة عشر من شهر محرم الحرام [illegible]
سنه اربع و ثمانین و مائتین بعد الالف من الهجرة النبویة علی صاحبها الف صلوة و علی آله
الطیبین الطاهرین المعصومین [illegible]
راقم محمد تقی ابن محمد [illegible]

[illegible] ان شاء الله [illegible] خواهد شد

١٩٩

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین و لعنة الله علی اعدائهم اجمعین الی یوم الدین
مسئله جسد که جناب عمدة التجار جناب حاجی محمد صادق از حقیر سؤال نموده‌اند که جواب مسائل مشکله [illegible]
اظهار بزبان فارسی خواسته بودند چون بسیار مشکل است بجهة تنگی الفاظ و عدم امکان [illegible]
ادراکات [illegible] دست [illegible] لکن بمقتضای المأمور معذور بقدر امکان در جواب [illegible] کوشیده [illegible]
و بجهة کثرت مشاغل و اختلال احوال اگر بیان آنها بطور تفصیل میسر نشود امید عفو خواسته [illegible]
زمان و نوایب حدثان برای این حقیر قلب مجتمع و فراغ بالی نگذاشته است و لکن بمقتضای ما لا یدرک کله
لا یترک کله و بقدر میسور در صدد جواب از آنها بر آمده و سؤال آنها را حاضر [illegible] عنوان کرده
جواب آنها را شرح در ذیل آنها مرقوم میدارم **سؤال** آیا حضرت [illegible] جسد مطهر
آدم را بر داشت با استخوان آنحضرت را مذکور میشود و حدیث هر دو هست جمع میان این دو حدیث
چگونه میتوان نمود **جواب** از این مسئله مبنی بر مقدمه‌ایست که اشاره بدان لازم است بدانکه
از برای انسان دو جسم و دو جسد است که یکی جسم ذاتی اوست و دیگری در او عارضی [illegible]
اما جسم صوریه است که بآن صورت شخص از دیگری ممتاز است در عالم ارواح [illegible]
صورت نفس بدان است که بآن عقل شخص و روح شخص ممتاز میشود از عقل دیگری و روح [illegible]
در عالم ارواح [illegible] جسم از برای او باقی است که هرگز از او مفارقت نمیکند نه در دنیا و
در برزخ و نه در آخرت و از برای این جسم اعراضیست که آن صورت برزخی نفس انسان باشد
و این جسم در معاد از او زایل شود و به همان صورت ذاتی محشور و ممتاز از غیر باشد و اما
جسد اول آن جسد اصلی ذاتی شخص باشد که هرگز از او مفارقت نکند نه در دنیا و نه در برزخ
و نه در آخرت و بآن شخص از دیگری در عالم اجساد ممتاز باشد و اما جسد ثانی آن جسد
عرضی که از او زایل شود و در عالم برزخ و آخرت با او نماند بلکه چون شخص بمیرد آن جسد
را در دنیا بگذارد [illegible] از این جسد عارضی آن چیزها [illegible] باشد که در
دار دنیا بجسد اصلی انسان [illegible] بواسطه اکل و شرب و علاقات عناصر و امثال آن
انسان نیست و در دار دنیا گاه زیاد میشود و گاه کم میگردد اما [illegible] در حالت

دو بود با او تکلم می‌نمود ٭ چونکه با ادراک او پرده نبود
محتجب تاویل کرد این گفتگو ٭ چون نمی‌دید آن ملازم رو برو
آن یکی دید از زمین را آسمان ٭ هر که را دید آن یکی از ذات جان
آن یکی دیدش مجوزی چون زبان ٭ آن یکی دیدش هوا را چون غلام
آن یکی دیدش منافق را جحیم ٭ آن یکی دیدش هوا او را چون علام
آن یکی گفتار را دیدش نبات ٭ آن یکی بیند علی خیر الصفات
آن یکی خاک را دیدش جماد ٭ آن یکی دیدش از اهل وداد
آن یکی اعمال را دیدش جسوم ٭ آن یکی دیدش اعراض و رسوم
آن یکی گوید نبینم غیر ذات ٭ آن یکی گوید نبینم جز صفات
هر که را ادراک باشد بی نقاب ٭ باطن اشیا ببیند بی حجاب
آن یکی ناید بچشمش غیر حق ٭ آن یکی گوید نبینم جز طبق
پرده هر کس را شود بر چشم و گوش ٭ منطبع گردد از او ادراک و هوش
ناید از اشیا رنگی در نظر ٭ جز همان رنگی که دارد در نظر

پرده‌ها باشد ز انواع کثیره
پرده عادات و طبع ناگزیره

تمت المثنوی المولوی بعون الله الملک العلی فی سبعة عشر من شهر محرم الحرام
سنه اربع و ثمانین و مائتین بعد الالف من الهجرة النبویة علی العلیه صلی الله علیه و آله
الطیبین الطاهرین المعصومین من آل طه و یس
راقم محمد تقی ابن محمد ...

انشاء الله ... خواهد شد

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین و لعنة الله علی اعدائهم اجمعین الی یوم الدین
مسئله جسد که جناب عمدة التجار جناب ... محمد صادق از حقیر سؤال نموده ... مسائل مشکله ... جواب
آنها را بزبان فارسی خواسته بودند و بسیار مشکل است بجهة تنگی الفاظ و عدم امکان ...
... کتاب و سنت ... بمقتضای ... مقدور ... امکان در جواب آنها کوشیده ...
و بجهة کثرت مشاغل و اختلال احوال اگر بیان آنها بطور تفصیل ... نمود ... خواسته ...
زمان و نوایب حدثان برای این حقیر قلب مجتمع و فراغ بالی نگذاشته است ... بمقتضای ما لا یدرک کله
لا یترک کله و ... در ... جواب از آنها ... و سؤال ایشان را ... عنوان کرده
جواب آنها را ... در ذیل آنها مرقوم میدارم سؤال آیا حضرت ... جسد مطهر
آدم ... را برداشت با استخوان آنحضرت ... مذکور ... حدیث ... جمع میان این دو حدیث
چگونه ... جواب از این مسئله مبنی بر ... که اشاره بدان لازم است بدانکه
از برای انسان دو جسم و دو جسد است که یک جسم ذاتی اوست و دیگری ... عارضی ...
... جسم صوری است که بآن صورت شخص از دیگری ممتاز است در عالم ارواح ...
صورت نفس ... است که بآن عقل شخص و روح شخص ممتاز میشود از عقل دیگری و روح ...
در عالم ارواح ... جسم ... است که هر گاه از او مفارقت بکند ... دنیا ...
در برزخ ... و ... آخرت ... و از برای این جسم اعراضی است که آن صورت برزخی ...
و این جسم ... از او زایل شود و ... همان صورت ذاتی ... ممتاز از غیر باشد ...
جسد اول آن جسد اصلی ذاتی شخص باشد که هر گاه از او مفارقت بکند ... دنیا و ...
... آخرت و بآن شخص دیگری در عالم اجساد ممتاز باشد ... جسد ...
عرضی که از او زایل شود و در عالم برزخ و آخرت با او ... چون شخص ... جسد
... دنیا ... این جسد عارضی ... باشد که ...
... دنیا جسد اصلی انسان ... بواسطه اکل و شرب و علاقات عناصر ...
انسان ... و ... دنیا گاه زیاد میشود و گاه کم میگردد ...